أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى اهل البیت الطّاهرین‌

واللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 «وَانَا اسَیدى عائِذٌ بِفَضْلِک هارِبٌ مِنْک الَیک مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِک ظَنّاً؛

 و من، ای مولای من، به فضل تو پناه می‌آورم و از تو به سوی تو شتاب می‌گیرم، و به وعده‌ای که راجع به کسانی که حسن‌ظن به تو داده‌اند، داده‌ای، آن کسانی که حسن‌ظن به تو دارند تو به آن ها وعده عفو دادی، و گذشت از ضلات و لغزش‌ها و خطایای آنها، من به این وعده متمسک هستم، و شوخی تلقی نمی‌کنم متنجز یعنی شوخی تلقی نمی‌کنم، پایبند است و اساس کارم را بر این اساس می‌گذارم». عرض شد که در این عبارت حضرت‌سجاد سلام‌اللَه‌علیه: پایه اوّلیه و سنگ اساسی سلوک و حرکت به سوی خدا را برای ما تبیین کرده است که؛ اصلًا آن سنگی که بر آن همه امور در گردش است، از سنگ آسیا که دوتاست تعبیر می‌شود؛ یکی در زیر است و آن ثابت است و آن سنگ دوّم در حرکت است، و در زمان سابق گندم‌ها رامی‌ریختند و بعد آنها را خرد و آرد می‌کرد.

 آن سنگ اوّل اگر نباشد آن سنگ دوّم فایده‌ای ندارد، خُب روی چه بچرخد، هیچی! روی هوا که نمی‌شود بچرخد، کاری انجام نمی‌دهد، پس آن حَجَر اساسی و سنگ اساسی برای انسان عبارت است از: باورهای او نسبت به جریانات و مسائلی که در اطراف او خواهی نخواهی در حال انجام است، چه بخواهد و چه نخواهد.

 اگر انسان این وعده را نداشته باشد، خدا به او این وعده را ندهد یا بدهد، وعده بدهد ولی مثل وعده‌هایی که ما به یکدیگر می‌دهیم؛ آقا من این کار را برایت انجام می‌دهم! که هیچ اعتباری ندارد و هیچ تضمینی برایش نیست آقا این کار را من برایت انجام می‌دهم! آقا این پول را من به تو می‌دهم، تو برو این کار را بکن بعد من این پول را به تو می‌دهم! بعد که بیچاره می‌رود کار را انجام می‌دهد می‌گوید: آقا کشک چی، پشمِ چی؟ من کی به تو گفتم؟! این حرف‌ها چیست؟ این‌ها وعده‌های پشمکی ماست!! و ما باید بدانیم در شرع، وعده‌ای را که شخصی به شخص دیگر می‌دهد شرعاً واجب است که‌

انجام بدهد، و اگر انجام ندهد عمل حرام و فِسق انجام داده است. این‌که بعضی‌ها، حتّی از فقها و امثال ذلک، اصولیین، می‌گویند: که شرط در ضمن عقد تنجز پیدا می‌کند صحیح نیست، نخیر! شرط چه در ضمن عقد باشد تا به خاطر تنجز عقد و الزام عقد شرط هم تنجز و الزام پیدا کند، چه شرط در ضمن عقد چه شرط خارج از عقد، چه شرط ابتدایی، یا چه شرط انضمامی، و شرط در قبال، هر شرطی را که و هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر بدهد [واجب است که به آن تعهد عمل کند] مگر اینکه عذر شرعی داشته باشد، که نتواند انجام بدهد، مریض شود، بیفتد و نتواند.

 فرض کنید که: می‌آیم منزل آقای فلان، مریض شود نتواند بیاید و بعد اطّلاع هم بدهد که آقا ما مریض شدیم و نمی‌توانیم بیاییم. یا این‌که فرض بکنید که: آقا فلان موقع بیایید منزل ما! اما آن موقع بلند شود از منزل بیرون برود. حالا خُب می‌آید پشت در می‌رود دیگر، حالا دوتا زنگ می‌زند می‌رود، حالا یک روز دیگر [ایشان را] می‌بینیم! نه این‌ها درست نیست، این‌ها هیچ کدام درست نیست. یا این‌که شرط بگذارد، تعهد کند که شما فلان کار را انجام بده در همان مورد، من تدارک می‌کنم، من پولش را می‌پردازم، من مسأله‌اش را حل می‌کنم، شرعاً واجب است که پولش را بپردازد، و به آن تعهد عمل کند، اگر نکند عمل حرام و قادح عدالت انجام داده است، یعنی فاسق است، شرعاً فاسق است!

 خُب ببینید ما چقدر از مبانی شرع [دوریم‌] اخلاق که هیچ، شرع را هم کنار گذاشتیم، اخلاق دیگر به جای خود، که آن حساب دیگری دارد.

 اگر خداوند قول و قرارهایش مثل ما بود، می‌گفت: شما بیا به سمت من حرکت کن، منتهی من هیچ تضمینی به تو نمی‌دهم، یک‌دفعه وسط کار چطور شَوی و فلان و حالا کی به تورت بخورد و یکی بیاید، نه حالا فعلًا حرکت کن بیا و حالا دیگر خدا بزرگ است! آدم بگوید: خدا بزرگ است، دیگر حالا یک‌جوری می‌شود یک قسمی می‌شود، می‌گوییم: نه، خدایا این‌جور که نمی‌شود، اگر حسابی قول می‌دهی پای کار می‌ایستی! ما این مسأله و قضیه را در روش بزرگان می‌دیدیم.

 یک روز در کربلا بودیم یادش بخیر چه ایامی بود، و چه مسائلی بود، مجلس عجیبی بود چندتا از دوستان آقای‌حداد، از کاظمین آمده بودند، مرحوم‌آقا و ما، چند نفر بودند و از نجف آمده بودند صحبت این شد که آقای‌حداد می‌فرمودند: فلان کس آمده با او صحبت شده، آمده حالی پیدا کرده، یک گرمی پیدا کرده، یک نفسی به او خورده، یک حرکتی کرده، یک تغییری در او پیدا شده، یک حال و هوایی برایش ایجاد شده، بقیه هم این را فهمیدند، اطرافیان این مسأله را درک کردند، که این عوض شده است، بعد یکدفعه این می‌آید، آن می‌آید پای صحبت می‌نشیند، آن می‌آید پای حرفش‌

می‌نشیند، آن دعوتش می‌کند در خانه‌اش، آن برایش نمی‌دانم چلوکباب می‌دهد، آن به او آبگوشت می‌دهد، این می‌گوید: بیا این‌جا چه‌کار کن، بیا پیش هم یک چای بخوریم و فلان، این با او حرف می‌زند، آن با او حرف می‌زند، شبهه، شک، تردید کم‌کم، کم‌کم، سرد ... ایشان می‌فرمودند: آخر عزیز من، مگر ما در را بستیم که تو حالا داری به این‌طرف و آن‌طرف می‌روی و به راه خودت داری می‌روی، مگر حالا ما در مسأله تو ماندیم که حالا برایت سستی ایجاد شده، ما که گفتیم حرف ایشان را دارم در آن شب می‌زنم می‌گویند: مگر ما در کارت ماندیم که حالا داری می‌روی نمی‌دانم این، این را می‌گوید، حالا این‌ها می‌توانند، حالا نمی‌توانند؟ حالا این از عهده‌شان می‌آید؟ حالا می‌شود یا نمی‌شود؟! هر وقت ما ماندیم، بسیار خُب آقا ما نمی‌توانیم، وعده‌ای که دادیم از آن برنمی‌آییم، قولی که به شما دادیم نمی‌توانیم انجام بدهیم، فی‌امان‌اللَه خودتان می‌دانید، وعده‌ای که داده شده برای ما قابل انجام نیست، مسائلی که گفته شده این مسائل را ما دیگر از عهده برنمی‌آییم، کس دیگری را سراغ دارید بروید، فرد دیگری را جایی سراغ دارید بروید، مورد دیگری را سراغ دارید بروید!

 من آن شب واقعاً این عبارت امام‌سجاد علیه‌السّلام که آن موقع در ذهنمان نبود، این فقرات را حالا داریم می‌خوانیم، آن موقع شانزده، هفده سالمان بود، من الآن می‌بینم عیناً همین مطالب در آن شب در آن‌ها صحبت شد، که ایشان دارند می‌گویند: من به وعده‌ای که به دوستانم می‌دهم پایش ایستادم شما چرا پایش نایستادی؟! قضیه مثل این‌که به عکس شده، من آن وعده‌ای را که دادم پایش ایستادم، بفرمایید بسم‌اللَه! شما چرا دارید این‌طرف و آن‌طرف می‌زنید، شما چرا برایتان شک و تردید پیدا می‌شود؟ شما چرا سردی و تکاهل و سستی برایتان پیدا می‌شود؟ بفرمایید بلند شو بیا این‌جا، اشکال داری بیا این‌جا، ایراد داری بلند شو بیا این‌جا، اگر ایرادت حل نشد، بگو: آقا حل نشده من می‌خواهم بروم یکی دیگر حل کند. خُب بسیار خُب، بسیار خُب، خود آدم می‌گوید: آقا بلند شوید بروید جایی که یک کس دیگر ایرادت را حل کند، خدا که مگر فقط یک طریق، یک راه، یک وسیله برای هدایت [دارد]، این تا این‌جا، بسیار خُب، از این به بعد یکی دیگر.

 ایشان می‌فرمودند: ما پای حرفمان ایستادیم داشتند به مرحوم‌آقا می‌فرمودند، مرحوم‌آقا بودند، ما بودیم، عده‌ای بودند، شش‌هفت نفری بودند صحبت راجع به افرادی شد که خُب این‌ها تکاهل می‌کنند، تقصیر می‌کنند، و خلاصه به مطلبی که به آن‌ها گفته شده، سفت مطلب را نمی‌گیرند، شوخی تلقی می‌کنند، هیئت‌وار با مطلب برخورد می‌کنند، هیأتی: هان! برویم ببینیم چیست؟، ببینیم این‌جا چه خبر است، روضه علی‌اصغر است یا حضرت‌علی‌اکبر یا قاسم، یک سینه هم بزنیم برویم، اسم ما را هم‌

بنویسند جزو چی‌چی، بعد هم برویم هر کار دلمان می‌خواهد بکنیم! این را می‌گویند هیئتی: حالا بالاخره سید خوبی است، سید از اولاد پیغمبر است، ما هم که ازش بدی ندیدیم، چیزی ندیدیم، بعد هم افرادی هم که می‌آیند خُب بالاخره آن‌ها هم یک آدم‌هایی هستند که سرشان به تنشان می‌ارزد، پس لابد یک خبری هست دیگر، حالا برویم یک چیزی بالاخره، علی‌کل‌حال یک چیزی هم خلاصه ظاهراً باطناً بهمان می‌ماسد، برویم ببینیم آن‌جا چیست؟!

 این قسم آمدن، خود فریفتن و گول‌زدن است، آدم دارد خودش را گول می‌زند، خودش را فریب می‌دهد و از بین بردن استعداد است، از بین بردن فهم است.

 در جلسات قبل خدمت رفقا عرض کردم: راه خدا با تردید نمی‌شود، یعنی اگر به جای هفتاد سال سنی که خدا معمولا به افراد می‌دهد، هفتصد سال بدهد یک سانت بالا نمی‌رویم، اگر با تردید باشیم: می‌شود؟! نمی‌شود؟! حالا چطوری است؟ ثواب که دارد، حداقل ثواب دارد، برویم به ثوابش برسیم به ته‌دیگش برسیم! هفتصد سال، هفت هزار سال به این نحو اگر حرکت کنیم یک سانت ترقی نمی‌کنیم، این است مطلب.

 بعد ایشان اصلًا وقتی که صحبت می‌کردند خیلی عجیب بود! اصلًا مجلس حال عجیبی پیدا کرده بود، خیلی حال عجیبی پیدا کرده بود، ما اصلًا می‌دیدیم حضور خدا را در آن مجلس که دارد می‌گوید: ای بندگان بیایید به سمت من، برای چه نمی‌آیید، چرا نمی‌آیید، چرا نمی‌پذیرید، چرا باور نمی‌کنید، چرا قبول نمی‌کنید؟ کجا می‌خواهید غیر از این‌جا بروید! وقتی ایشان این صحبت‌ها را [می‌کرد] اصلًا ما یک همچنین فضایی را احساس می‌کردیم، عجب! این سید، پیرمرد، ولی خدا، دارد می‌آید خودش، زندگی‌اش را، عمرش را، آن کسی که یک لحظه‌اش را می‌خواست با یک کسی صحبت کند خودش را هزار عالم پایین می‌آورد، تا بتواند هم‌تراز و همنشین و هم سخن با فرد مقابلش باشد، مگر این‌ها به این راحتی می‌آمدند حرف بزنند، از هزار عالم خودشان را می‌آوردند پایین.

 خیلی از اوقات می‌شد ما سؤال داشتیم، اصلًا جرعت نداشتیم بپرسیم، چه بپرسیم؟ این الآن در کجاست! حالا چرت و پرت‌های خودم را بیاییم بپرسیم؛ از آن حال‌وهوا و ارتباط و رمزوراز و اتصال سرّ و تمام این‌ها این مرد را خارج بکنیم و حالا بیاید به خُزَعبَلات ما گوش بدهد: آقا نمی‌دانم این چیه و آن چیه و فلان. خُب یک وقت‌هایی خودشان احساس محبت و تنازل می‌فرمودند، می‌گفتند: خُب فلانی چه می‌خواهی بگویی؟ می‌گفتیم: خُب الحمدلله خودشان آمدند پایین، ما دیگر نکشیدیمشان پایین.

 آن‌وقت حالا با یک همچنین وضعی دارد این التماس می‌کند که: آقا این سفره‌ای که پهن است چرا نمی‌آیید سرش بنشینید، چرا نمی‌آیید بنشینید؟! این سفره یک روز جمع می‌شود! آن‌وقت می‌گوییم: ای داد بیداد! الآن این‌طور نیست؟! هی ما تأسف می‌خوریم بر زمان مرحوم‌آقا، ای داد، ای داد ... که دیگر فایده‌ای ندارد، ای داد، آره بگو: ای داد، ای داد، ای داد. به قول خودشان: یک شمع باید بگیریم و در دنیا بگردیم و ببینیم که یک تار موی این‌ها را می‌توانیم پیدا کنیم یا نه، یک تار مویشان را! الحمدلله، الحمدلله خدا حداقل این توفیق را داده که آثار ایشان را برای ما نگه داشته، آثار قلمی، آثار بیانی، آثار رفتاری خودشان، کارهایشان، این‌ها را دیگر ما احساس می‌کنیم و همان‌ها را هم تا جایی که توفیق پیدا کنیم به کار ببندیم، نتیجه‌اش را می‌گیریم. جداً عرض می‌کنم: واللَه و باللَه و تاللَه، اگر آنچه را که ما از زندگی ایشان و سخنان ایشان و رفتار ایشان نبود که بعد از فوت ایشان به کار ببندیم، الآن من مسأله‌ام جور دیگری بود، واللَه‌العظیم، قسم می‌خورم. الآن من حال و هوای دیگری داشتم، این کسی که شما می‌بینید دارد حرف می‌زند نبودم، یک کس دیگری بودم، یک شخصیت دیگری بودم، یک حال و هوای دیگری داشتم و یک خصوصیات و تصرفات دیگری داشتم، قسم می‌خورم که فقط و فقط و فقط این مسأله به خاطر به کارگیری و پایبندی به آن مبانی، طرز فکر، تصرفات، و آن اموری بود که ما با چشم خود و با گوش خود و با وجود خود از این مرد بزرگ احساس و لمس و مسح می‌کردیم.

 الحمدلله پشیمان هم نیستیم، بسیار بسیار از خدا شاکریم که بر ما منت گذاشت و بر همان کیفیت و وتیره‌ای که در زمان حیات خود ایشان، مورد تایید ایشان بود در رفتار و کردار، به همان وتیره دست خیلی نخورد، حالا با کم و زیادش، ولی روی هم رفته خلاصه شاید حالا یک فراز و نشیب‌هایی داشت، ولی این مسأله خیلی دست نخورد.

 خُب انسان با چشم خودش می‌بیند، آثارش را می‌بیند، علائمش را می‌بیند، آثار اجتماعی‌اش را می‌بیند، آثار ارتباطی‌اش را با رفقایش، با دوست‌هایش، با غیر رفیق این‌ها، همه مشاهده می‌کند. خودش می‌بیند وضع را، خودش می‌بیند اثر را، خودش می‌بیند حال‌وهوا را، خودش مشاهده می‌کند و جاهای دیگر را هم مشاهده می‌کند، الحمدلله.

 خُب این وعده‌ای که این اولیاء خدا می‌دهند این وعده این است که: ما همانیم، یعنی همان وعده‌ای که خدا داده است ما به آن وعده پایبند هستیم. وقتی مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه می‌فرمایند: کسى که در راه ما قدم بگذارد جزء فرزندان ما محسوب مى‌شود و ما آن جنبه ابوت و ولایى ابوتى را نسبت به او اعمال مى‌کنیم! بعد گفتند: نه خیال نکن آقاسیدمحسن در این دنیا! هم در این‌

 دنیا و هم در آن دنیا.

 یعنی این‌که الآن شما این‌جا نشستید، این‌که شما الآن در این راه دارید حرکت می‌کنید و قدم می‌گذارید، این‌که شما الآن دارید از مبانی ایشان تبعیت می‌کنید و اطاعت می‌کنید این دست خودتان نیست، این طول موج از یک‌جای دیگر دارد می‌آید، از یک‌جای دیگر این مسائل برای شما دارد آماده می‌شود، از یک‌جای دیگر دارد به فکر و ذهن و مغز و قلب شما این مطالب می‌آید، از یک‌جای دیگر دارد این قضیه می‌آید.

 در یک موردی شک برایم پیدا می‌شود چه‌کار کنم؟ یکدفعه ذهن می‌آید به این‌که: نه، نه، نه، اقدام نکن، در این‌جا کاری نکن، مطلب را انجام نده! از کجا این آمده؟ از کجا آمد؟ از منزل خاله و عمه که نیامده، خُب خاله و عمه خود آن‌ها راه خودشان را دارند، خود آن‌ها تصمیم متفاوتی در مسائل می‌گیرند؛ ولی تصمیم شما فرق می‌کند، از کجا این قضیه آمد؟ از کجا به قلب شما این خطور کرد؟ از کجا این راه را پسندید؟ از کجا این طریق را رفتید؟ از کجا؟ از کجا؟ این از کجاها کجاست؟ کجاست؟ منبعش کجاست؟ مصدرش کجاست؟

 تمام این‌ها دارد از یک‌جا می‌آید. برنامه‌ریزی شده است، طبق برنامه جلو می‌آید، یک‌به‌یک، در این‌جا که تصمیم می‌گیرید، می‌گویید: عجب این تصمیم من نبود، من که تا دیروز نظرم این بود، چرا امروز نظرم برگشت! چه عاملی باعث می‌شود امروز نظر شما برگردد؟ کسی به شما حرفی زده؟ نخیر. مطلبی را در جایی خواندید؟ نخیر. کسی به گوش شما مطلبی گفته است؟ نخیر. خودتان چیزی دیدید؟ نخیر. پس چه عاملی باعث شده که تا دیروز تا دو روز پیش نسبت به یک قضیه یک نظر داشتید، امروز که موقع تنجز آن مطلب و انجام آن قضیه است یک‌دفعه نظرتان برگشت، جور دیگری دارید فکر می‌کنید، این تبدل فکر از کجا برای ما پیدا می‌شود؟ هیچ تا حالا فکرش را کردید؟ یک منشأ می‌خواهد، منشأ از آن دنیا دارد فرکانس‌ها را می‌فرستد که: بشین، بشین سرجایت، بشین سر جایت، یکی یکی. یک‌دفعه می‌بینید آدم رفت یک‌جا، یک قضیه شنید، تا این قضیه را می‌شنود کل سیستمش همه عوض می‌شود دگرگون می‌شود، از کجا باید این برود در فلان‌جا، فلان شخص هم در آنجا حضور داشته باشد و این مطلب را بیان کند، حالا آن برای خودش می‌گوید، اصلًا کاری به این کارها ندارد، نه این‌که حالا او هم در باغ است، اینها همه بله.

 یک وقت در یک جریانی بود خیلی وقت پیش، توضیح بیشتر نمی‌دهم من راجع به یک شخصی برای خودم یک طرز فکری داشتم، بعد مصادف شدم با یک فردی که او صادق بود و امین و مورد وثوق و اعتبار ما بود، یک داستانی از او شنیدم راجع به آن شخص مخصوص، شنیدن این داستان‌

زندگی فکری و علمی مرا به طور کلی تغییر داد، تمام شد، تمام شد، یعنی آن افکاری که بود نسبت به آن [فرد]، وقتی که تغییر پیدا کرد خودم که مراجعه کردم بازگشت کردم به تاریخ، به حالات، به خصوصیات، به این‌ها، دیدم عجب اشتباهی ما کرده بودیم؛ البتّه این قضیه مال خیلی وقت پیش است سی‌چهل سال پیش، سی‌وخرده‌ای سال پیش گفتم عجب! ما اصلًا غافل بودیم، از این مسأله غافل بودیم، از آن مسأله غافل بودیم، از این غافل بودیم، یک داستان، یک حکایت، یک قضیه و تا الآن هم همین است یعنی هیچ تفاوتی نکرده، مطلب همان است.

 خُب این‌جوری خدا می‌آید دست آدم را می‌گیرد: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِينَّهُمْ سُبُلَنا العنکبوت، ٦٩؛ آن‌هایی که دنبال هستند، پیگیر هستند ما دستشان را می‌گیریم، آنی که پیگیر نیست کاری به او نداریم، هیچ کاری به او نداریم، افسار را می‌اندازیم گردن خودش، می‌گوید: خودم دیگر، مغز خودم، فکر خودم، علم خودم، تجربه خودم، استعداد خودم، هوش خودم، خودم، خودم، خُب خودم، خدا هم می‌گوید: خودت دیگر، بیا بابا تتمه آنی که ما باید انجام بدهیم آن هم به خودت واگذار کردیم خودت برو ببین چه‌کار می‌کنی.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافری است‌ \*\*\* راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش‌

 این حرکت‌ها همه از آن‌طرف دارد می‌آید، وقتی آن‌ها می‌گویند که: ما دست می‌گیریم؛ راست می‌گویند، راست می‌گویند.

 یک‌وقت یک جریانی بود در همان سال‌هایی که دوران سختی هم بر ما گذشت، خیلی دوران سخت، من در همان زمان‌ها حتّی دو بار شد یا بیشتر که آن کسالت معده و اثنی‌عشرم حاد شد، خیلی دوران سختی بود. من در یک برهه خیلی در فشار مطالب مختلف و جریانات متفاوتی قرار گرفته بودم.

 یک روز بعدازظهر بود ظاهراً روز تاسوعا بود، خُب دیگر این هم از نقص آدم است، نقص آدم و خطای انسان و ظرفیت محدود آدم است دیگر، بالاخره هر کسی یک ظرفیتی دارد، یک سعه‌ای دارد یک مقداری! می‌خواستم بخوابم یک‌دفعه این ضد در من پیدا شد آخر این مدتی که شما خطاب به پدرم بود این مدتی که آخر شما بودی آخر چه‌کار کردی؟ برای این مردم، برای این ملّت برای همین دوستان، آخر چه کار کردی، بساطی که درآمده و ...، در بطلان این خُب من شک نداشتم که باطل است، این که باطل است، این که مفروق عنه است، این طرف قضیه برایم مشکل پیدا شد، این همه سالیان سال، این نشست و برخاست‌ها، این همه صحبت‌ها، در تهران بیست‌ودوسال یا بیست‌ویک‌سال در مسجد قائم، ماه رمضان منبر، خودشان می‌رفتند، شب‌های سه‌شنبه صحبت‌

می‌کردند، هر شب تفسیر می‌گفتند، روزهای جمعه جلسه داشتند، عصرها جلسه داشتند، بعد که به مشهد آمدند این کتاب‌ها و این نمی‌دانم بساط و تألیفات و صحبت‌ها و وعده‌ها و ملاقات‌ها و این برود آن یکی بیاید، این برود آن یکی بیاید، چه شد پس، پس چه شد؟!

 خُب یک جواب دودوتاچهار تا دارد، خیلی جواب راحت، خُب بنده خدا خودت نگاه کن به این‌که ببین بعد از پیغمبر چه شد، مگر خودت بالای منبر، این‌طرف و آن‌طرف، نمی‌گفتی؛ پیغمبر صلی اللَه علیه و آله چند سال با این مردم بود؟ بیست‌وسه‌سال بود، بابا یک هفته با این پیغمبر بودن کافی بود تا مس وجود انسان به طلا تبدیل شود، یک‌هفته! بیست و سه‌سال این پیغمبر در میان مردم بود، سیزده‌سال در مکه، ده‌سال در مدینه، ولی وقتی شما نگاه می‌کنید می‌بینید: فقط جسمش با مردم بود، تُن صدایش با مردم بود، امّا تُن صدا چقدر در قلب این مردم رسوخ و نفوذ کرده بود، آن را ببینید!

 میخ را وقتی به دیوار، به چوب می‌کوبند، یک تقه می‌زنند نیم میل داخل می‌رود، دو تا تقه می‌زنند می‌رود تا بالاخره یک‌سه‌چهارسانتی دیگر تا آخرش با این چکش و فلان و این حرف‌ها ... این صحبت‌های پیغمبر چقدر نفوذ کرده بود در این دل؟ چقدر نفوذ کرده بود؟! ابداً، ابداً! خُب دیدیم دیگر، یک معرکه‌ای به اسم سقیفه راه انداختند، معرکه بنی‌صاعده، معرکه بود دیگر، شعبده‌بازی و معرکه و تئاتر و ... هنرپیشه‌هایش هم خُب مشخص است چه کسانی بودند، تمام آن‌هایی که آب وضوی پیغمبر را به صورتشان می‌مالیدند، تمام آن‌هایی که می‌رفتند صف اوّل، پشت سر پیغمبر سجاده می‌انداختند که ثواب بیشتر؛ هان! پشت سر پیغمبر ثواب زیاد دارد. نمازش فرق می‌کند تا آن صف دوّم و سوم تا آخر، فرق می‌کند دیگر نزدیک پیغمبر، تمام آن‌هایی که یا رسول‌اللَه یا رسول‌اللَه‌هشان تا ثریا و عطارد و زهره می‌رسید، همه آن‌ها رفتند در آن معرکه و تئاتر و فیلم و چیز بازی که آن را درآوردند، همه آن‌ها!

 انس‌بن‌مالک که آن‌جا [خادم پیغمبر بود] آن هم رفت، آن کسی هم که قرار بود بیاید شهادت بدهد راجع به جریان أمیرالمؤمنین که در همان جلد اوّل اسرار نوشتم‌[[1]](#footnote-1)، او هم رفت.

 که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید می‌گوید: بابا! مگر تو نشنیدی، مگر تو ندیدی، مگر تو در آن جریان نبودی! همه کله‌ها را عین بز، عین بز انداختند پایین، از خجالت نمی‌توانند نگاه کنند. یکی از آن‌ها خیلی رو داشت: یا علی یادمان رفته! ای فلان بر فلان هر چه بود، تو یادت رفته؟! تو شامی که‌

ده‌سال پیش خوردی الآن یادت است چه خوردی، قورمه سبزی خوردی یا فسنجان، یادت رفته همچنین قضیه کذایی؟ این‌ها مال ماها است، باور کنید برای تک تک ما این جریانات اتّفاق افتاده است یا خواهد افتاد، این‌ها برای ماهاست، برای همه ماها هست. شما در فلان قضیه چه؟ واللَه یادم نمی‌آید.

 باور می‌کنید که بعد از فوت مرحوم‌آقا یک به یک من این مطالب را می‌پرسیدم سرشان را می‌انداختند پایین، سرشان را می‌انداختند!

 خُب چه شد؟ چند تا ماندند؟ یک سلمانی بود و یک ابوذر و مقداد و عمّار و یک چند نفر، دیگر همین چند نفر، این‌ها که حرف پیغمبر به جانشان فرو رفته بود، کلام پیغمبر صلی اللَه علیه و آله به جانشان فرو رفته بود، آن نَفَس پیغمبرصلی اللَه علیه و آله، این نفس خیلی کارها می‌کندها، این نفس پیغمبر صلی اللَه علیه و آله مس وجود این‌ها را طلا که هیچ به کیمیا مبدل کرده بود، این‌ها دیدند نه، همان رسول‌اللَه الآن حیات دارد، در مظهریت علی علیه‌السلّام، این حیات دارد و زنده است.

 همان رسول‌اللَه الآن دارد زندگانی می‌کند، یک بدنی بوده این بدن را دفن کردیم بعد هم رویش خاک ریختیم، یک بدن! الآن همان روح آمده در این بدن دارد امر می‌کند: بکن، نکن، بنشین، برخیز، حرکت کن، توقف کن، همان روح، آمده در این بدن، منتهی این بدن فرق می‌کند، آن بدن رنگ صورتش سفید بود، حالا این رنگ صورتش فرض کنید سبزه است. من باب مثال، ما که نمی‌دانیم چه بوده، فرض کنید که قد رسول‌اللَه از أمیرالمؤمنین بالاتر بود، آن در یک بدن با این قامت نمی‌دانم صد و هفتاد و هشتاد سانتی بود این حالا فرض کنید که در صدوشصت، آن در آن بدن با این وزن بود، این در این، فقط ظاهر فرق کرده است، شکل و شمایل ظاهری، این‌ها را آن سه‌چهارتا فهمیدند، این قضیه را این چند نفر فهمیدند. بقیه همه پیغمبر را همان بدنی دیدند که خاک شد، خُب تمام شد فاتحه، تمام شد دیگر، یک حمد و سوره هم می‌خوانیم و بعد هم هِی می‌رویم می‌گوییم: صلی اللَه علیک یا رسول‌اللَه، صلی اللَه علیک یا رسول‌اللَه، بعد هم کار خودمان را می‌کنیم، این هم شد کار!

 همه پیغمبر را در آن یک‌مترو هشتاد دیدند، در آن وزن مخصوص دیدند؛ آن هم رفت، خاک هم رویش ریختند و دفنش کردند. این سه‌چهارتا بودند که پیغمبر را آن یک‌متروهشتاد ندیدند، صدوهشتاد سانت ندیدند، پیغمبر را یک حقیقت و واقعیتی دیدند که آن حقیقت و واقعیت ظهورش آن موقع در آن بود، الآن ظهورش در این است.

 شما امشب که در این‌جا آمدید چه لباسی تنتان است؟ ایشان لباس سیاه و ایشان لباس سفید، ایشان هم لباس زرد و لباس قهوه‌ای و هر کسی یک لباسی پوشیده دیگر، سه شب دیگر شماها بیایید

این‌جا معلوم نیست با این لباس‌ها بیایید شاید لباستان عوض شود، آن‌که لباس قهوه‌ای است سفید می‌پوشد، خودش عوض می‌شود؟ نه، همان است، همان فکر است، همان مغز است، همان قلب است، همان شخص است، اسمش عوض نمی‌شود، شناسنامه‌اش عوض نمی‌شود، پدر و مادرش، هیچ کدام این‌ها تغییر پیدا نمی‌کند، لباس را عوض کرده، لباسش کثیف بوده یک لباس دیگر تنش کرده، آن لباس رنگش فرق می‌کند، سبز است، آبی است، نمی‌دانم زرد است تغییر پیدا می‌کند، در زمان پیغمبر برداشت مردم از شخصیت پیغمبر، برداشت لباس‌گونه بود، یعنی همه پیغمبر را در همان لباسی می‌دیدند که هست، فقط همین؛ همینی که می‌آید حرف می‌زند با این‌ها و بعد هم فوت می‌کند، تمام شد فاتحه! حالا ببینیم چه کار کنیم.

 آن‌هایی که رند هستند، آن‌هایی که حواسشان جمع است آن‌ها می‌گویند: نه، این‌که الآن دارد با ما حرف می‌زند این یک زبان است، زبان گوشت است، گوش است، چشم است، این قامت است، آن حقیقت در این زبان و گوش و چشم و اعضاء و جوارح الآن با ما دارد تخاطب می‌کند، یک روزی می‌آید که این گوش و چشم و زبان و سر و دست و پا را ما دفن می‌کنیم، آن حقیقت چه می‌شود، حقیقت دفن می‌شود؟ حقیقت که دفن نمی‌شود، آن حقیقت که نمی‌رود در خاک، گوشت می‌رود در خاک، این گوش، چشم، زبان، سر، محاسن، دست، پا، این‌ها همه می‌روند در خاک؛ بسیار خُب، امّا آن حقیقت که سر جایش است، آن حقیقتی که دارد الآن صحبت می‌کند، آن حقیقت می‌آید در شکل یک زبان دیگر، باز هم علی نه، آن یک چیز دیگر است، در شکل یک زبان دیگر که ما اسم او را می‌گذاریم: علی‌ابن‌ابیطالب. پس همان امر پیغمبر الآن دارد با این زبان ... منتهی حالا صوتش فرق می‌کند، نُتش تفاوت می‌کند، کیفیت ترکیب کلمات و ترکیب جملاتش فرق می‌کند؛ خُب بکند، چه اشکال دارد؟

 مطلب یکی است یا نه؟ بله، مطلب یکی است، یک حرف را ارائه می‌دهد نه دو حرف. این علی از دنیا که می‌رود یعنی همین زبان دوباره این قضیه برای خود علی اتّفاق می‌افتد، آن حقیقت می‌آید در قامت حسن‌ابن‌علی علیهماالسّلام، آن جلوه می‌کند. پس همان رسول‌اللَه است که الآن در قالب حسن‌ابن‌علی دارد صحبت می‌کند، همان است، همان حقیقت رسول‌اللَه است که دارد در این قالب امر و نهی می‌کند و بعد همان می‌آید در حسین‌ابن‌علی و علی‌ابن‌الحسین و همین‌طور تا به امروز، پس امروز که این پرچم رابطه و وساطت بین خلق و بین خالق در دست این شخصیت عالم وجود حضرت‌بقیةاللَه است، همان حقیقت رسول‌اللَه است که الآن در این قالب دارد کار انجام می‌دهد، همان است. پس وقتی شما نگاه به امام‌زمان علیه‌السّلام می‌کنید دارید به رسول‌اللَه دیگر نگاه می‌کنید، به‌

پیغمبر دارید نگاه می‌کنید، پیغمبری که در این قیافه، در این چهره، در این سیما، در این چشم و ابرو، در این قامت دارد اظهار وجود می‌کند، ابراز وجود دارد می‌کند، دارد خودش را نشان می‌دهد و همین‌طور این قضیه می‌آید راجع به اولیاء الهی که به آن مرتبه معرفت، حق‌المعرفه رسیدند، آن‌ها هم مطلبشان همین است.

 اینکه مرحوم‌آقا می‌فرمودند: من وقتی نگاه به آقای انصاری می‌کردم مثل این‌که به پیغمبر نگاه می‌کردم‌[[2]](#footnote-2) حالا دیدید درست است، همین است مطلب. و هیچ مسأله شاق و غیرمشکل و غیر قابل تصوری نیست، راستش هم همین است، واقع‌اش هم همین است، آن شخصی که در بقایای وجود گذشته و دیگر آثاری از شوائب انانیت و نفس و خودیت و سلیقه در وجود او باقی نمانده، دیگر نفس او متحول شده و برگشته و مندک در نفس رسول‌اللَه شده، کلامی را که می‌گوید کلام اوست، سخنی را که می‌گوید سخن اوست.

 خُب این بزرگان این‌ها به این کیفیت بودند، می‌گفتند که: ما متنجز هستیم، ما این سفره را پهن کردیم، چرا کسی نمی‌آید؛ یعنی به جای این‌که انسان حالا شک داشته باشد که آیا این‌ها انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، آقا این قضیه نیست.

 بله من این مطلب را می‌خواستم [مطرح‌] بکنم، آن روز که بعدازظهر، که یک همچنین چیزی در ما شبهه شد که؛ آقا پس شما این مدت چه بودید، چه کردید، آخر خُب نتیجه‌اش یک همچنین قضیه‌ای شد و فلان و این چیزها! بعد خیلی عجیب که خلاصه ایشان را در رویا دیدم که فرمودند: هر کسى یک سعه وجودى خاصى دارد، تو آنچه را که خودت فهمیدى به او پایبند باش و به کس دیگر کارى نداشته باشد، گفتم: خُب حالا تمام شد، مشکل حل شد، البتّه خُب مطالب دیگری هم بود، خُب مشکل حل شد تمام شد.

 یعنی ما در این دنیا با سعه وجودی افراد ارتباط داشتیم، نه با سعه خودمان با آن‌ها، وقتی با آن‌ها صحبت می‌کردیم خودمان را پایین می‌آوردیم در سطح او می‌گفت: عجب، به‌به یک‌ساعت با آقا بودم چه مطالبی رد و بدل شد چه مسائلی، چه چیزی، با فلانی ملاقاتی [داشتی‌]، به‌به‌به خبر نداری چه بود، چه مسائلی، همه خوشحال، همه خوب و همه حَظشان را می‌بردند.

 امّا دیگر قرار نیست بر این‌که من بلند شوم بیایم از فکر او و روش او و مرام او، پیروی کنم، آن بیاید از مرام من تبعیت کند، چرا من؟ قرار بر یک همچنین چیزی نیست، چرا بنده بیایم از مرام فلان شخصی که یک سعه محدودی دارد، یک ظرفیت محدودی و یک برداشت محدودی دارد، تبعیت کنم؟ چرا من بیایم به دنبال او، چرا؟ چرا؟ خُب شما تشریف بیاورید!

 یک بنده خدایی آمد ما را نصیحت کند، نیم‌ساعت نشست و جریان رودخانه گلف‌استریم از کجا می‌آید و فلان! وقتی خوب حرف‌هایش را زد ما که از اوّل فهمیدیم چه می‌خواهد بگوید، بعد گفت که:

خُب آقا چرا شما خودتان را در کنار این جریان حفظ نمی‌کنید، محفوظ نمی‌کنید، که هم خودتان باقی بمانید و ... من گفتم: خُب چرا کار برعکس نشود، آن جریان خودش را در کنار بنده حفظ کند، محفوظ کند، شما این صغری و کبری و این حرف‌ها را چیدی که این نتیجه را بگیری! من می‌گویم: خُب حالا عکسش می‌کنیم، آن جریان بیاید و ساکت بشود و هر چه من گفتم گوش بدهد! خُب این هم همین‌طور دید عجب! نیم‌ساعت دارد ...

با سیه‌دل چه سود گفتن پند \*\*\* نرود میخ آهنین در سنگ‌

 حالا هِی بیایید [نصیحت‌] کند، شما دلیل را بیاور، خُب این دلیلش، خُب باشد بسیار خوب می‌پذیریم! همه حرف‌ها و این‌ها از این قماش است.

 اینجاست که ما می‌بینیم مرام انبیاء و ائمه و اولیاء بر این است: که تک‌تک افراد بیایند در کنارشان بنشینند، پیغمبر وقتی که می‌آمد و با جمعیت صحبت می‌کرد به این معنا نبود که یک نگاه به همه بکند بگوید که: اطیعوااللَه و اطیعواالرسول، خداحافظ شما! نه، این‌جور نبود، پیغمبر که می‌آمد و صحبت می‌کرد یعنی می‌آمد در کنار شمای به خصوص می‌نشست می‌گفت: جناب‌آقای‌محمدحسن من با شما دارم حرف می‌زنم، این حرف من برای شماست، جناب‌آقای کذا، این حرف برای شماست، جناب ... یعنی یک یک افراد مورد تخاطب پیغمبر بودند می‌گوید: من دارم با شما حرف می‌زنم، کاری به بقیه نداشته باش، من رسول‌اللَه هستم، خدا من را فرستاده برای تو بخصوص، برای تو بخصوص فرستاده.

 و دارد این را می‌گوید: نگاه به جمعیت نکن، نگاه به کمی و زیادی افراد نکن این‌که دارم می‌گویم حرف‌های مرحوم‌آقا است نگاه به این‌که کی می‌آید و کی می‌رود نکن، نگاه به خودت کن و من، تمام شد، این حرف پیغمبر است. نگاه به خودت کن، کی بغل دستت نشسته، چه‌کار داری؟ مگر در قبر آن تو را دفنت می‌کنند، مگر پرونده او را روز قیامت در بغل تو می‌گذارند؟ این دردی که ما به آن مبتلا شدیم که هی داریم نگاه به این‌طرف و آن‌طرف می‌کنیم این درد از کجا آمده؟ از این‌جا آمده که ما باور نداریم، باور نداریم که آقا هر کسی می‌آید یک پرونده برای او خدا درست می‌کند و می‌آوردش، همین‌طوری نیست حالا بمان حالا بعد برویم ببینیم پرونده‌ات چه می‌شود و حالا یک سمینار تشکیل بدهیم و کمیسیون فلان کند و بیاید ببینیم چه نظری می‌دهد! از همان اوّل پرونده را درست می‌کند می‌گذارد زیر بغلش برو؛ نفر دوّم، این پرونده تو این است بفرما، بگیر و برو و عمل بکن!

 اولیاء خدا حرفشان این بود: وقتى در راه خدا حرکت مى‌کنید، فقط به خودتان نگاه کنید و بس! فقط به خودتان. هِی به این و آن نگاه نکنید، خُب بله، در روایات [داریم‌] که خوب است انسان‌

همیشه نگاه کند به فردی که خدا به او توفیق بیشتری دارد، آن باعث حرکت می‌شود، شوق پیدا می‌کند، توفیقش بیشتر می‌شود، علاقه و عشقش بیشتر می‌شود، گرما و حرارت و اهتمامش بیشتر می‌شود. امّا به عکس، نه، اگر دیدیم یک نفر مورد بعضی از ناملایمات قرار گرفت، و مورد بعضی از مسائل نامناسبات قرار گرفت، انسان راه خودش را برود.

 شما باور می‌کنید من با افرادی بودم که اگر بگویم آن‌ها چه کارهایی می‌کردند اگر دوتا شاخ درنیاورید حداقل دود از کلّه‌تان بالا می‌رود، این حداقلش است، بعضی‌هایش را گفتم؛ همین‌ها می‌رسند به یک‌جا، که با مغز می‌روند در قعر جهنّم، که تا الآن هم رفتند و همین‌طور دارند ادامه می‌دهند و مورد سخط و طرد اولیای الهی قرار گرفتند. یک طرفةالعینی تابحال به ذهن من خطور نکرده چرا؟ رفتند که رفتند به من چه چرا؟ نافرمانی کرد، خلاف کرد، به دستور عمل نکرد، به مطالبی که گفته می‌شد عمل نکرد، سزایش هم دید، می‌خواست نکند.

 حالا من بیایم بنشینم: ااا! این یک همچین ... باور کنید اگر شاخ به کلّه‌تان درنیاید، دود بالا می‌رود، اگر بگویم که بعضی از مطالبی که از اسرار من فهمیدم، متوجّه شدم. خُب نکرد، همین است، خدا با کسی شوخی ندارد خدا با کسی شوخی ندارد، راه مشخص است آقا ...

 لذا در روایت داریم از امام‌صادق علیه‌السلام یا أمیرالمؤمنین، ظاهراً از أمیرالمؤمنین در همان حِکم و کلمات قصار که می‌فرماید: فرق بین مؤمن و غیر مؤمن و منافق این است که وقتی یک نفر به جمع منافقین اضافه می‌شود خوشحال می‌شوند: آقا یک نفر به ما اضافه شد، این وزنه پایین آمد، تازه خوشحالی‌شان هم به خاطر این است که وزنه ما سنگین شده، وزنه سنگین شده! یک بنده خدایی می‌خواست از یک جا بیاید قم، شنیدم وقتی که نصیحتش کردند گفتند: حالا می‌خواهی بروی برو، ولی درمجلس فلانی شرکت نکن چون وزنه سنگین می شود! گفتم: این‌ها مثل این‌که سلوک را با باسکول عوضی گرفتند، سلوک باسکولی به این می‌گویند، که سنگ می‌گذارند هفتادکیلو اضافه شد، نمی‌دانم این‌جا چند کیلواند، روی این حساب رژیم نگیریم بهتر است، وزن‌ها یک خرده بالاتر می‌رود و باسکول یک خرده [سنگین تر می شود]. ماشاللَه، ماشاللَه به این معرفت! منافق وقتی یکی می‌آید در مجلس خوشحال می‌شود وزنه، باسکول، آمد پایین، این کفه ترازو آمده پایین سنگین شده، حاج‌آقا در هیئت ما آمده دیگر آن‌جا نرفته، سؤال می‌کنند: اگر بروید ... نه، نروید، نروید نه اشتباه کردند، اصلًا در این فکرها نروید که ببینید کجاها چه خبرها هست، چه مسائلی هست و ...

 واقعاً آخ‌آخ‌آخ‌آخ‌آخ! دنیا را انسان با تمام ابعادش مشاهده می‌کند و اگر یک نفر از آن‌ها بیرون برود ناراحت: ای‌داد یک نفر کم شد، از این جمعیت یک نفر کم شد، از این جمعیت این کفش‌ها، این‌ها، افراد که می‌آیند می‌روند، این ماشین‌هایی که دم در می‌گذارند حالا یک ماشین کم شد، یک ماشین مردم پارک می‌کنند، این یک ماشین کم شده ای دادِبیداد و می‌روند سراغش: آی تو رو خدا بیا، حالا گاه گاهی بیا، مثلًا چه شده قضیه‌ات.

 امّا مؤمن این‌طور نیست، وقتی یک نفر می‌آید در جمعش خوشحال می‌شود: به به! خوشحال می‌شود از این‌که توفیق الهی شامل حال یک نفر دیگر شد، خدا دست یک [نفر را گرفت!] ببین، نمی‌گوید: باسکول سنگین شد، نه، نمی‌گوید: یک ماشین دَم در خانه اضافه شد، نمی‌گوید: مردم دارند می‌آیند، آقا، خانه فلانی را نگاه [کنید] دارند همین‌طور می‌روند همین‌جور می‌روند.

 یک وقت یکی داشت سخنرانی می‌کرد، خلاصه برای صحت راه خودش می‌گفت: در آن‌جا ما رفتیم سخنرانی کردیم، این میدانی که در جلوی ما بود تمام مملوّ از جمعیت بود! خُب همین است، فرقی نمی‌کند که، چه تفاوتی می‌کند! بله، همین است.

 صورت‌ها تغییر می‌کند، سیرت‌ها یکی است، باطن یکی است، ظواهر متفاوت است.

 مؤمن خوشحال می‌شود می‌گوید که: خُب نعمت خدا، توفیق خدا دست یکی را گرفت، خوشحالی هم دارد واقعاً هم خوشحال است، یکی خدا هدایتش کرده دیگر، ولی وقتی می‌رود ناراحت نمی‌شود: خُب رفت که رفت به من چه، من که جایم سفت است می‌خواهد برود، برود. حالا یک نفس کمتر، اکسیژن هوا را یکی دیگر [استفاده میکند].

 می‌خواهد برود بلند شود برود! چرا ناراحت نمی‌شود؟ چون بقاء خودش را منوط به بقاء او نمی‌بیند، اوّلی می‌بیند، یکی کم شد شروع شد: رعشه افتاد به تمام وجود، زلزله افتاد، زلزله که این یکی یک عضو خارج شده، یک عضو رفته. این نه، سر جایش نشسته: هه‌هه‌هه! نفر دوّم، خوش آمدی، برو بابا! نفر سوم، تو هم از آن‌طرف برو، نفر چهارم، تو هم از آن‌طرف، تا آخرین نفر، باشه ما هستیم، همه بروید، چرا؟ چون معتقد است، چون متنجز است، پایبند است، تکان نمی‌خورد. افرادی که می‌آمدند پیش أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام همین سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار چه بودند؟ ناراحت بودند از این‌که چرا رفتند؟! بله، ناراحت بودند چرا حق از حقدارش رسیده به افراد دیگر، از این نظر ناراحت بودند، ولی تازه بابا با دُم خودشان گردو می‌شکستند: آخ جان! این علی دیگرمال ما شد، همین چهارتا، دیگر جنگ و برو و بیا و فرمانده و لشگر بکش و تیر و فلان مگر می‌شد این علی را پیدایش کرد، الآن شده‌

مال خودمان چهارتا، بَه، شب شنبه می‌رویم پیشش، خراب می‌شویم روی سرش، شب یکشنبه می‌رویم سراغش: یا علی! الهی‌شکر که کسی به دنبالت نیامده، شب دوشنبه می‌رویم، شب سه‌شنبه می‌رویم، صبحانه می‌رویم، ظهرانه می‌رویم، عصرانه می‌رویم، چایی نمی‌دانم حالا آن موقع چایی که نبود نمیدانم قهوه ... خلاصه شربت که بود، می‌رویم و می‌نشینیم با او تازه حال می‌کنیم. آن‌ها دارند از آن‌طرف بشکن می‌زنند که: آخ جان! علی را خانه‌نشین کردید، حکومت را گرفتید، نمی‌دانم افراد را از دور علی جمع کردیم، دیگر در خانه علی فلان است.

 لابد یک دانه مصیبت هم برای علی می‌خوانند، بنشینیم حالا یک خرده برایش گریه کنیم، کسی دیگر دورش نیست و فلان و ... این‌هایی هم که دور و ور أمیرالمؤمنین هستند دارند با دُم خودشان گردو می‌شکنند و بشکن می‌زنند که تازه می‌توانیم بنشینیم صحبت‌های علی را بشنویم، حرف‌هایش را بشنویم، اسرارش را بشنویم، نمی‌دانم با او حال کنیم، تازه خلاصه تنها گیرش آوردیم دیگر با او حداکثر آنچه که در توان داریم بتوانیم کارمان را این چند روز دنیا با او انجام بدهیم!

 ببینید؛ دو طرز فکر وجود دارد، طرز فکر دنیا معیارش این است: کثرت، باسکول، ها! باسکول! طرز فکر عقبی: نور، بهاء، بهجت، خوشی، عشق، حرارت، گرمی، ائتلاف، جذبه، نفخه، تمام این‌ها در این طرف. خُب حالا صد نفر می‌خواهد، بابا اصلًا چرا زیاد باشند همین چهارپنج‌تا بس است، حالا در دلشان که غلط است بگویند، این درست نیست، ولی آن ته‌ته دل می‌گویند: خدا کند زیاد نشود، به حسب ظاهر نمی‌گویم، حالا به حسب ظاهر خدا می‌خواهد یکی را هدایت کند حالا من بیایم جلو بگیرم، ولی بالاخره آن ته‌ته دلشان را خلاصه ما چیز کنیم می‌گویند: همین چهارپنج‌تایی که هستیم همین دوروور این علی باشیم و در خانه را هم چفت کنیم و چهارتا میخ هم به آن بکوبیم که کس دیگر نتواند اصلًا بیاید! این‌ها فهمیدند، این‌ها بردند، این‌ها رند هستند، این‌ها قضیه را دریافتند، یعنی همین چند تا.

 علی‌کل‌حال، راه خدا باز است و مسیر خدا هموار است، و دعوت خدا برای تک‌تک ما آمده، حالا این گوی و این میدان، این گوی و این میدان!

 راه و روش بزرگان همیشه این بود که: انسان از عمل دیگران و در توجّه به دیگران باید درس عبرت بگیرد، نه اینکه یأس و ناامیدى بر او غالب بشود، اوّلی درست، دوّمی غلط، غالب نباید شود و لذا امام‌سجاد علیه‌السلّام در این‌جا می‌فرماید که: مُتِنَجز ما وَعَدتَ؛ من مطلب را گرفتم، خدایا من مطلب را گرفتم شوخی ندارم با تو، خودت وعده دادی که از کسانی که به تو حسن‌ظن دارند بگذری،

خلاصه ما هم به خدا می‌گوییم: خدایا ما کاری نداریم ما که اصلًا تو را نمی‌شناسیم ولی می‌دانیم امام‌سجادت راست می‌گوید این را ما می‌دانیم، در این قضیه ما متنجز هستیم، سفت سفت هم ایستادیم، اگر یک راستگو در دنیاست آن امام‌سجاد علیه‌السّلام است این را می‌دانیم، لذا روی این حساب خدایا دیگر ما را نمی‌توانی، نمی‌توانی این‌طرف و آن‌طرف: حالا ببینیم چه می‌شود و حالا بیا و یه کاریش می‌کنیم! نه آقاجان! در دعای ابی‌حمزه امام‌سجادت که معصوم است، ولی است، امام است، و در دنیا هیچ صادقی هم مثل او نیست این حرف را زده ما هم سفت همین را می‌گیریم، این تنجز ما برو و برگرد هم ندارد.

 لذا می‌گوییم: خدایا همان‌طور که امام‌سجاد علیه‌السلام به تو عرضه می‌دارد، از کسانی که حسن‌ظن دارند ما هم به تو حسن‌ظن داریم و طبق حسن‌ظنت باید با ما عمل کنی، إن‌شاءاللَه.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد

1. اسرار ملكوت، ج ١، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح مجرد، ص ٦٨٣. [↑](#footnote-ref-2)